

و با او اصحاب است و اینان هم از پیوسته فرمود
 که از به پیش تو پنهانی است همیشه عن عیان
 باطل و اطلاق با و اینان را درین مملکت بفرست
 در عین شجاعت و قیامت عام از روشن و دشوار گردد
 یعنی که با انصاف و دوستی اینان را در مملکت
 و در عین الملک که چشم در راه مانده اند و می‌تواند
 بر زمین می‌بایند مقربان منظر خاص و تمجیدات
 منظر فریاد اصحاب دیوان در مواضع شایعات
 بی حساب تشریف از زانی فرمایند و لا عیب
 و عا حیرت ناظر می‌باشد با عموم عین الله علیهم و عا ناظر
 معاملات اضم الحیاة فی کتابة کالکثر فی السواد و عا
 ناظر دیوان شرع عن سواده فی منت الیمن کنس العین
 منظر الله الیمن بعن العین جعل الارب علیه نور الله

فی مناظر الحلا اکریم الله بر همت کس جل کفو فامین العین
 جل مجابی عن العذاب کف عن النظر بسور الاس
 بیضه الله سو او عین ناظر کر نظر چشمش کرد
 دل غنیه عن ریته الملاحه بعه الله اعمی حروف و دم در کعبه
 و کبر اعیان اسخالی که کرب پیاده و دود جراحی که در حکم
 این عریض منظر انظار خواه گشت عرض چهار چرخ
 نامناسب است که بنظره یزدانی مراد از صفات را قیاس
 نسبتی روشن چون چراغ را با نور و ادویه شسته
 تا معارضی که شعل یک نیست تواند فروخت چون کرد
 این چهار رکن طواف نماید با جوار از معرض معارض در محاسن
 استنصار بریزد و چراغ برود و در انتفا و ملک این شعله
 زنده کرد و اندر خورشید و نصرت از عرض سیاه جهان
 نامناسب است بیضا الملک سراج الدین حاجی عالم

و این سراج را که در میان
 فیض الملک سراج الدول و الدین حاجی نصره الله بمو
 عرض فرمود ان شاء رب الکعبه که فیض الملک سراج الدین
 عارضه کالسراج یا عارضه الندی و سراج المصباح
 فی کعبه العلام فیض الملک تبارده عارضه سراج ابوشیخ
 مصباح این کعبه معنی باد نصرت کند خط مسلسل خداوند
 فیض الملک سراج الدول و الدین حاجی نصره عارضه ملک
 حاجی چون سراج کعبه احب القبل و اجاز و شتر از
 چراغ خام و اندر او بتلاد عارضه و سرسام بحرمت طایفه
 اهل بیت و حجاز و انصار از انفع عریض نصرت کرد
 و در شب دراز او ی بندگی ان مبتدای یقین است
 و از عباس بر تو سراج الدول در شک منقوش و در
 کتب کعبه و دوه چراغ لایحه را بر سه قلم می کند و عمو

توقف عرض بر پادشاه و از ملک نعم البصر ملک بخش
 احترام آن حاجی طویل خلل میخاید از ذکر جبرائیل که در
 ناصر باو همیشه آن عارض را عرض عرض غلط
 آنکه پادشاه که به جناب اصدا الله سرج نصره آن حاج
 محترم را از اول عرض سبانه تا اکنون که جبرائیل نصرت
 هر روز فرزند توست پس از نام مصالح انصار اسلام
 و جریده طایف چشم بخت آن برده است که کار ما
 عارضی و اصلی بذات خویش جبرائیل بر کرده روشن کند
 چون چنین است هر که احرام خدمت گیرد ناصر حال او می باید
 بود و از آنجا که میان روشنان جبریم حضرت کی معارض
 منصب نصیر الملکی نمی توان بداشت
 حاجات برار حلقه در کوثر را
 تمارس منظر ربوبی در دیوان

و چون آنکه در آنجا که سراج آتی شود و او را در آنجا که
 زمین یافت بر آنجا که ملک می عرض کرد که حج
 را از آنجا که کعبه و صدر که حاصل آید لاجرم شکر متصور را
 از آن قهرمان به جوش نضرتی لازم گشت که بلا عین گذار
 را چون شتر حج قربان کردند آن گشت که طایفه
 گفته اند که خراب برای عرض یاری و مان کفر می رسیدند
 و از کیش کافری در قبیله تیره سوزان می آمدند
 بعد از این از آنجا که فتح اسمانی نصیر ملک با دوشاه عار
 است بیک بر دانه سراج عارض سر می برد و آن
 دو نرخی شوند کالد و دی علی السراج بحرقی که اگر روی
 در بیت الله آید و عرض کلمه علیا توقع کنند در استنصار
 انصار کعبه دین کوشند و بخت روشنای جریغ
 مسلمانان و کلمه و بنه را فیکه آتش از دانه آگاه از پله

خواب حاجی ملا علی قاسم در روز بیست و نهم در وقت غرض من را
 غسل در کون سر حشفه و قلم انداخته الله رب البیت
 که چراغ حضرت آن عارض کاه از ناگهانی همه چشمش
 رویان تنار افروخت می شود و کاه نوک قلم نصیر الملکی دو
 از دو زنجیران هندالی عارض السماز بر می آید و بعد
 فی کف عارض الیترغ کاه می تهر برق مسرع العارض
 دلیل حضرت سلیمان عهدین که شکستن اضام و یو کیسه
 برای حضرت درین ضعیف جان حاجی را نافرود و مو و مانی
 از سم به کعبه سل آورد و انگاره همه سیلانی و تپیس سکل و عارض
 شکوه نظم چراغ دیده بریل بود و روشن تر
 اگر چه پادشاهی بگردان و بپسین کوشش آن حضرت را کجا
 معابد و بولدن معاند هند که سراج الحی حضرت نده اند
 از معارضان نصیر الملکی روشن گشت نیست

از کمال مرد با شگفتی و دشمنی که ایستاده
 این جنس باشد چراغی گشت بود و دیده
 طایفه که از طواف کاه حاجی عارض که سراج
 کعبه دین است خبر نصر من الله سوی نیست محمدی
 او روزی که قیامت بخان عرض کردند که چون اصحاب خیل
 یعنی جمعیت رای دیو یکسر سوره الم رکعتی از نو، عرفان
 شکر منور بشنیدند ترسیدند که اگر میری در این عرض
 شک یزید بر این بت برستان تا یک روز نرسد
 هر چه که ضعف ماکول شود پس رای را بدید و انصار را
 از دیو یکسر چون دیوان بی صفای که در جبراع حاضر شوند
 بخش کاه سراج الحی غنیمت نمودند و اذاجا نصر الله
 و القح و رایت الناس یدخلون فی دین الله اذاجا
 نصر ملک جوزین که نه قلادگی باشد

چگونه بود که بنیاده و چراغ کعبه درین کعبه شایان ملک
 مرده و قارچون بر تهر بیت ناصر امر المؤمنین در حق بود
 سمارت آن بر که عریضه تار یک و بار یک خویش
 پیش آن چراغ دولت باز خواندن گنم و آن اینست که
 فرمان خباب کعبه شایان حلقه المستقر بالله بحجت عرضت
 رسانیده اند توقع کتب سراج النبی زبان خویش که ما کرم
 سوء ضیاء الهول اشارت فرماید که بوقت دعا است
 در دیوان عارض بنده را بعد استطاعت نصرت
 نماید کوی که جی گزارده باشد چراغ سجادین و کرام
 شوم کرم رسد اند حاجی عرض کرد بعد ازین من و مجاورت
 بیت معظم خواجه حاجی بدین استنصار امید وارم که باوایل
 لقیه حاجتی که من عرض کرده ام برای دازان سراج روشن
 بایر و ان شاء سوی کعبه تار یک و بار یک خواند که ان شاء الله

الآن حضرت علیه السلام عازم بر آنست که این عریضه را
 جرایع در ماه حج بفرستد تا در تمام شهرت بی دل خواهی گفت
 یعنی آنکه وی الحجت مفصلش یاد و نسبت نماید و شکر کند

درین سواد عزال اسم شکر گفت بکلمه را بد و طریق روشن
 داده شد است کی نسبت و حسن ضحاک و درم طبرستان
 زیرا که شکار باک را با دو جنس شکره تغلی است کی بوز
 و سیاه کوش و کلب معلوم که این نسبت بسیار خوش می جنب
 و دووم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت طيور می
 و سر جنس شکار که بی عده از است شده یا بوز و سیاه
 کوش در بی آید و در کوش بویید و از هر غزاله و خویشتن کند
 و جرایع و شاهین بهر شکار با کلمه و جزایزی کنند
 و در این جرایع خویشتن بزرگ شکره و از بی شکره ام که با بوز
 بر شکار کوش براند و بخیر کرد با سوخته سک را بر طایوس

و در این سخن چون خط غمناک است بر دهنم خوشتر و غنی
 کس که شتر مرغ خوانی و نه مرغ و نی شتر باشد
 این طایر چشم بسته که جریفت نگارین بر دهنم یک
 شکار یک مشر و صا و براه دولت بیوت البسی و باد
 بخت الحمد لرازی الطیور و الوجوش الله را از حق
 الوضو الطیر هو ممکن لیطر فی الهواء

ایمرا صید الکتایع وین	نقصد و من صید فی اصیطاد
لانت التاج و الجاوس	مدل کتاج و یک فی البلاء

تا شبها زاجدار باشد و شبنم کله در دهنم طاقوس
 از زرد و سبز و لعل خروس از یاقوت اهر ملک ملک
 آثار غنائش کتاج الدوله و الدین کاسه ناماست
 الکافین معین صفت الاسلام مبنی اقراح الکرام اهل
 الغراه اشع براه الغراه اعظم شکار کتایع قمران ملک و فرق

شهبانها را که در این شهر کلاه و این شهر کلاه
 هو افرامان هر دو است و استیاح سری در خور و سر کشتن
 کلینخ تان بی کلاه و شب برک شمال سزید و باز بر
 بحرمت کپوتران مسجد حرام مکر بند کی شامین باز
 و از که از دست کشتان کینه شکار خانه خاص است و بن
 مرغان دانه چن زمین و دیت می بوسد و در هوا
 دست بوشن طلی می خواهد که برکت دهد و از آید شعر
 زینش من الرحمن اطلب عیالاً حتی جملک الجاس کس
 هر چند که یکم بلازم و در یک امید که پران برسم نزدیک
 ازین جانب شکار دوستان بی ابوست و کار
 دشمنان با کور و مرده و قوتهاست شکار کی طعم نشاط
 یکام و لمار ساینده و او از غزوات قران یک
 و غیر اینان رزم را از سره از و ما و او و یطهر

شدی نشانه عالم بصل خیرین
بر آن صفت کاسه الله قطع خیرین
از بستر شیر زاده بر خبان معلوم شد که شیرین
که از برای کشتن سگان نعل بهنجیه می کشتند بر آن
کتاب زودندان سگان که رشته دراز یافت بودند
در عیت مولان را چون حرکتش هخته فرو گرفت
از تیر ترکان در پستان نهان شده مدیری را سهم خورده
از سر پستانی برون می آوردند
بس انگاه از تن آن سمنگان
بن پستانی دو کرمی کشیدند
شده شد که در آن صید کاه شبانان
بازوی سکاری کی تیغ طویله رنگ سر ماه گیران نعل
بابر بوم می برانند و از بومان خروانی دوست میوزان

می آمدند اگر چه سوسیه درین بوم در مانند خشت بودند اما
 چون از بوم فرزند داشتند تا طبع مرغان میادید نمی شد
 خورشید نمی شد ارواح خبیثه ایشان چون مورخ
 در درک اسفل بود از آتش می گشت و اشباح حبسیه
 در آتش محده طیور و سباع در می رفت شعر
 قد املاء المفاز من قتل کما منبت زاع العراب
 بعضی از آن طغران ترکستان و سقزاقان قراقرم را که
 به شهبان بندید و الک بازی و دوال گری آمده بودند
 از بیست دوال عنان از دست زقه بودند و دوال رکاب
 و دوالی کران شده مرصع دوال گشتند سقزاقان و دوال
 و دوالی گشتند ایشان را جرم خام در کلومی کردند شعر
 فی الصرم اغنا قماریت علی لاق بالصرام غنا قمار
 انقضی تیر و کز سقزاقی که که رادم کرکس سازد چون

ان بویان شوم فلان دلم جیدم بم درویشم میداورده
 اگر چه جن شکاری پیش ستمیایان فرستادن نشاید
 چون فرمایند فرستادن فریاد که ای شکاری سیخند
 بیاکت دزدی میخوانند که او از باران طایر میخوان را بشنود
 ولی ز باز خوشی است با مر مرغ
 که طیل باز و آبش دهد بیاکت بلند
 دیگر نموده می آمد که از این جانب شیر دینار بستان
 بیشتر در صحرا به تحریر می شد و خرد اردو شیر علامت
 جا که با شیر زمان لکست شیر کمر و روز و شب
 در ذکر شکاری انداختن و شیر کشتن مجلس شکاری و سرنگان
 شکار از اطراف ذکر سرشناسی شکار یک اعظم ششوده
 اند و با شکره خویش بجا بجا میگری رسیده
 انجان است و هر یک که سرگاه شکار

شیر را هم چون کس کند از شکر
 هر چه باشد این جای نیست یوزبانیت از یوزگند
 که از سلاطین کند که کانی می گویند دعوی می کند که یوز
 من در سزمندی شیر را آمو کرد و می گوید که برین دعوی
 چندین شیر که همان یوز شهید کرده است کوه استند
 و خطما رشت پران و سواداتی که بر یوز است آمو بقلم قضا
 نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم با چون حاکم عالم
 میانه تر طلبه عاجزیم در آن شب بهینست که یوز
 دارد که شیران از بخا او در بند یوز می باشند نظم
 ز غامت که دارد یوز او که غایت خمرست
 سواد دیده شیرانست آن بر انداختش
 جرم داری نیز رسیده است بغایت رسیده
 که قصاب را جان میانه نرم که از کار و کج خویش برود را

بسمل کند و خجعال را از شیب گنجک بکشد و کار آنکه را آگاه
 بر سر نم که بر قافله ملک زند جوئی و از ده که در سر و آزار
 سیرج شکار و دست شتر عفا بخیزد و از سبیش و در میان
 زانگونه که قاف در میان عفا در بر ایندن شکر و خود و
 میکند که باز را برانی کوبه برانم که بر کوه بی ستون برارده و
 بر اندکان را از بر ایندن او چون فراطین سرنی کرد و
 و فتح حرة افول کلا و کنتار الطور و بحمد ضیف
 یک روز برای بنایان باستان بشکوه و آوار و
 مای جهر را در سوا صید طیران فرمود و خراج شکر بر
 تا غروب پوره کشید زمینان طیار گشتند و سوا ایمان واقع
 تیر بخت کرد و کشید عفا بان را پر دام میداد و با مراد
 جان بازی ستم و یگان حرب زبان کرک و از اینان
 میداد و دلی را بود شصین و چهل و نه را از ملک و جانشین

کجاست و سخته از مشت دیگران می پویید
 کجاست از قمار بومان از خراشندگان غیر
 ساز این جنگ زن برهنه و جنگ مرغ زنا از هوا فرو می
 و در خان خوش نوا فرو و دبالا اینک می گردند و باو
 نای جرقان رخسار بی قرار میگردانند نگاه دیرین حال
 کله کلکان مای از سوی آب در رسد نه تیر اندازان
 تیری انداخته و کلک را سیمی بر بند و لنگ میگردند
 جرقه داد و غوب بفرمان کارکاری سکره کار خوش
 را بر طبق پرواز او که یک دیدن از سفید باز بلند
 بر صبح بلند تر بر آه از انجا جان بچید که سر طایر چون کج گوشت
 می لرزید که بناید بر من واقع شود بر سر کلک که زنجی می
 داد و دستک و انداز را یک یک می گردانان
 و چندان رشته کلک یک کلک رشته نشد

و سر همه بر نایده اجل لکم ای طبابت و ما علم من الجوارح
روزری شدند سلطان شکر شناس را شکر کرد
غریب بغایت غریب نو و خلقی سینه چون بر طوطا
و بکمال از چون بر دم طاووسش بعد و در غایت عطا کرد
زان پر طاووس و طوطی کان سر پر و از دنیا فیت
خواست که جابر پر و در بر اگر جای تنس بود
روزد که که غم از سر شسته بود از نوین و المرحان
در سینه زار آسمان بسته زده شاه امید صولت
تساوی زبان نو قصه بخیه کرد و شمع
رکب الجواد و ارکب الجواد حتی نصیب نظمیه الاسا و
حکم ایذا از این بپند ان کوسه لاجر نر بران می کنده
و قه و رستان مغر تلکان را از بوست که زمین
طغانه چهار بلبل از دلاوری شمشیر می دید و در وینده

ابو درمی رفت به بیکت شکاری بر باناه ری سرگرد
 می شگافت که چشم نمی زد معلمان خاص که عقب نمکین
 سلطان معلمان انداخته بودند و نه بر و نه دگر
 دشت سبقت نموده معلمان ایشان باز ایشان فریاد
 و کلام مکن عیسی کم داد که و اسم الله علیه میگفتند
 سو که کان وحشی که از برای وحشیت باخ ز دندی از
 دیده و دل و گزیدن سکان معلمانند و اگر از آن
 که از بر خورستند و دندان ز دندی دندان کنان مرد
 دندان یوزان خاص می رسیدند نظم
 کریم خون کرده زخم بر تن صید خنده براتوس شیراز
 بباط شکارستان نشاط را مانند از بس که یوزان
 ز دندی زدند و اسوان بسته و کوتاه بامیان بابی
 می گزیدند و ترکان کمان می کشیدند و بر تن طالت بشم بوی

چند ارکب را رود و در ره آن جنگ ندان بگرفت
 گشتند بطن بد آن تا جو ر جان زنده زخم جنگ
 بمنده و بس چرخ بازی گشتند یوزبان غریب الیوم
 جنگ زن خویش را که بسته جای دژهای کلوش
 رسن کشید آن زخم روز از کشیدن رسن جنگ را
 ساز کرد و دکل آن را قاصان درینم ره جان بزد که مرسمه
 جانراش که از گرفت جنگ او کردند خطم
 جنگ زن خوش خوش میگرد گرفت از انگشت
 ... بر یکی را به که گوشت گرفت می کشید
 مجلس خند ایگانی ایمان طرب یکت چو نشان را بلند
 داد و دور فیه بود بملک خاص هر طرف که رگ
 کران میگردید کان را بر جای میسباید سکار یک
 میمنه کیانی بی جگر بطبقه ملک می رسباید اند نعل و شمشیر

جزینا و شکار یک میسر نبود و مرا می گفت میسر آنکه
 بود اگر نیست جریف میسر یکست جریف میسر هر شکار
 باطلی خود آن خون مثل خود دشت است
 و از بهلو و بشت آن بکان کرد و کباب
 معلوم برای شکار کی باد که شاه افاق کران جریف قان
 شکار را می خواند که باز کرد اند و خواست کرد و بر
 دست ملوک نشاند چون مرغ ناله کش سمانی انجا رسد
 قنوا، هر چند در زمان بر جریف رجعت سوی درگاه
 شای پرواز می نماید فرمود و مردان قواران بر کم
 میگیرند طوطی در اندام یک که هم بومند و هم کلر و هم
 که گویای بلند بر ملکی آوردن مصیبت نبیند مایه نشان
 طوطی طور رسد و اما از خوردن دل جریف آن نمک چمن
 نمی دید که گویان بر چشم شوند و غلبه از این بر دل طران سما

قیمت قرآن حکیمانه و از آن بالاتر نیست که آن استخوانها
 کلان را بسوی توره قبا بن سواد اعظم تحفه آورده اند
 برسم رده اتور و فخره و زراعی - فرستادن بوم پیش می
 تا زراغ کمان خاص هر بر شاخ رفتن ایشان و ازین
 مثل آن سگار و اقول سلطان بسیار خواهد رسید و طعمه
 زراغ و مراغ کشت می یابد که آن ششین بگری هر جزو و در
 از بحر سند سوی آب خون باز آید و بیکان بط نول را که از
 خون آن قبا بان چون چشم جگر نه و سرشت زده سرخ کشته است
 و زلال خض سلطان نمانی کرد و شب و روز مرغ و چای
 آسمان برانند می آید و نظم امید که روزی شود صمیمه مراد
 با بوس ملک سگار یک روزی با و اسقام بر دای
 این ظاهر صغر که نقش خور و اد سگار کرده بود و در این
 سال شصت و بابی نجر گرفت به معنی یکی و هفت و در سال شصت

بیدار است شکر خدمت روی آن در پیشگاه دولت
 فرستاده شد خواندن فریاد بجهت بندگی باول پست
 شربت بسته و بر تائب کرده اند بر صیقل کمال کار با
 زمین بوی کفش هم آمو از خربسته خاک بر آرد تارهای
 یگان خاص کرده شب شیر دلان اینجا بخدمت ملکی
 سگادی روی زمین را از سوادید و است یوز ساخته
 الله علیه و سلم عن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن مسعود
 عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من
 اهدى قتيلا الضياع لم يزل جنته طائر روحه على يد اجل
 بطور الخلد قوت طائر روحه في جوار القبر خط الله
 كتاب جنم ماس من بازیه روده العکس خرج جارج
 الله جل طعم البثور رماض الغراب على تخم تزل الخاتم لوجه
 في خلق طيور القصور ينط باسات الذباب طوطو الا

علیه اخذ و عتاب العتاب اونی طایره بشماره جعل خنیزر العنبر
صار تو تا لضم مقصیر کلما فی سلسل اللفظ و

خط سیوم در مکتوبانی که از نسبت کچ و عیون است
مادستل بر سه حرف اول و مکتوبت عبت
بسم خاص و سزایم بوزنوی پس قمر حرف دوم و دو ک
سوی قمر و پدر حرف سیوم در مکتوبت با لقب کیم

و بیایه نیست وی از نور

بر رای انور روشن دلمان روشن کرده می اندک این
قیمت نیست نایب و بیس است و نیست در وی
بد و سکل اید عام و خاص اما عام اینک اگر مکتوب الیه
شمس باشد و یا قمر و یا نجم آنکه تعلق نجم و سماء دار و است
در طی عبارت بخانه خواهد در آرد تا مع سخن از اسماء
فراخ ترک و در و خاص آنکه در هر بقی از خاصه ان یکد و

مثلا مجلس انچه خاصه افلاک است ملاحظه فرمایید و
 در پنجم و قمر کندک مکتوبانی که کاتب درین نفوس برده است
 کرده است غالب است که درم نیست از جبهه و لایحه
 لقب بای بیرون ننهاد است عطار دانی که خواهند
 تا در جبهه سخن را بدن بیات بزرده سپهر رسانند ایشان را
 درین روزها و قیاق نظر وقت جان باید نگاشت
 که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک و زای این مولد است
 همه برین نوع استخوانی که در و سر به خرافیت نزع و نیست
 اگر نیست خصوص به استقامت تمام مدخل ممکن نکرده که
 تناسب میان جلکی علویات مشترک است و یکسانیت
 را از اتصال تنهاده و یک مجرود کرد این نوع دسوار
 و از دسکل عموم را التزام باید نمود تا کو ایک معانی را
 عرصه سیر و ست بدو سخن و بدو اوقات باقیات محله

مثل التواضع في الماء الساخن
 شمس خاص نامة شمس است و نسبت خاص شمس
 عنوان این بخشیند که از عین سینت
 بر تو نظر ملک الشرق والغرب شمس له وله الدین
 نور العلوجیه مستوح باد و یکتا الحمد لمطلع المصباح
 سورب المشرق والمغرب علیک سلام الله
 یا نیر العلی الی ان صبح الحشر فی الساعه انجلی تاجر
 سیاه شب تجاوبه بالصبح اذا تفتن تجلی کرد و در آ
 روز نیمه جل الشمس صیبا تجلی علم عالم ارا و لا یسکن
 ملک المشرق والمغرب شمس له وله الدین التواضع
 والارضین مع ملک اوصافه الساطعه باعلاء زود
 اسان سبار و یفروغی آسمانی جهان کشای باد و سلف
 ظلمت از لوانع زمین برید معلو ارج فیتش کجا؟

لیس

رسیده بسوره و ایضا کترین و اذله آن خاص خردک
 دره که برآورده مهر شمس است ادیعه و افره بعد ذرات
 چنانکه نفع مکتبه و از جذبه ان افاب ایند سر در انست
 موی در زمین شمس - اما ذره سیم شمس نقش
 و من الهو امین الهو ارفع ملک رافع الدر جات مع
 ان ذات معلا صفات باسرع العاغات و این اوقات
 روزی که دانا و شمس از زمین پیری طلوع ذکا
 انجمن اهلان بعد طلوع لیل معلوم در این اوقات نور کرد آینه
 می آید که حضرت ملک الشرقی شمس سوی مغرب
 رفته است بنده ضعیف خردک کوه را می بر تو ان
 نور برنجی نابیز و محمول کشته است که کسی در پیش
 نظر نمی آید و جان در کج خانه محقق و متوادی مانده نظم
 که از دزد کار می بیند و کون

کسب لاله و زنی هم سب زد بر و ن
 بنده خرد و کز دره را در غیبت بخش روشن می شود
 که از کدام بوی عیب زد و افتاده است یاز صفا
 که تا عاشیه قیامت بر دوش شب و عارنت روز
 بنهاده اند خنک سس آسمان باد بریزد ران او
 تا من دره می دهم نقص کنان بخدش و محمد العصر
 نیلوفر خاتون که جریب آن طلعت است نور چشم بانو کروی
 از حرمان آن لقا در آب حشما غرق بلکه از نم حشما آب
 حوارید در چشمش زد و آمده و با جندن آشنایی
 آب تشنه آن چشم روشن نباید بودن اندر عشق ماهی
 کم ز نیلوفر که جز در بهره خورشید هرگز چشم نکشاید
 ز چشمه هر کسی سیراب کرد و لیکن این چشم
 یزدان جان و عشقش است که روی تشنگی هر دم نماید

دیگر دوران سیننه نورانی در پیش بود که ملک علایک
شمارش که بزرگ زاده مغربست با اسم بندگی آن شمس الملعون
نموده می شود و میگوید که من از حق عبد السمسم و منجوا هم که در
آن توان آفتاب شرق چند کیلسم نیامد که که درین
بدن بست که در بندی برابر شعربست خل متعطر را
روی بگرداند شعر تطلع الشمس عینی فی جنون هو
کما تطلع وجه الشمس برباءه و منظر سفر شمس می باشد که
روزنامه نور سعاد و تنبست و شرف و میر خاص اگر است
راست قلم اشارت می باید فرموده بایستاد و بی ص
دستی برقرار و دوحاری احوال این عن الاطراف قلم
جاری را رطب اللسان دارد و روشن کند که صبح
ملاقات شمس که طلوع نماید نظم که شب تیره با صبح شاد و روز
صبح بپوشیده ما جلوه که روز شود و باز شب شمس بوفیا لعل

حتی تو را به بنیاد بیاورم و با قوت جلی که سرخ
 رو کرده آن مهر و شفقت است از آنکه از طرف
 کوه سوی شهر آمده است و را بهار و جوهری پیش آید
 زبان بخان در فروخته است که در سنگ بوی سنگ
 گشته است و نقد و قتی بش از قیاسن یافته و در اسط
 عقل اعدا و بکن خاتم کبر گشته
 تاری کسی که من فلک یاریش کند

بمواریه سرخ روی بود و در همه مقیم
 و قره العین شمس ضار و الله انوارده بان که تن زن جهان
 ایما نیت محو و فرج افتاده است و جاکمی رسد کمی
 و قیاسی بسیار میگردد و در درج مردمان در می رود
 ازین همه فایده از جهت ملک الشری می پاشند
 خوشبخت برت کو زمانی برید آن بکمی صبح آمدن بر

رفع عارض را تا یک نور بعین صیامی نماید کرد
 تا پوسته کرد و او بر آید و پرده پوشی سموت او کند اگر چه
 کمی از پوست روی پوشیده نخواهد ماند
 ضیاء الشمس را بخی بجال و لو کان البسته کم فی السحاب
 خرف عارض تو آنکه صغیر صین مانند مانع باشد و راج
 نف و تابش را از حرارت طبعی قدری بجل بازارد
 سنگ نیست که سرش را از این صومر غایب را از بجای
 جازده تواند بود و با بطن اگر نه بر تو پیاورد و ساز
 زحلی تری ترشید پوست باز کند چون رفع
 عارض از آن است و بر کشیده و بریت و ریت
 شمسی آن حال را بخواهد گرفت و پیرامین خواصین
 از ذیل خارده خواهد کشید اما نیز اسارت کن بایستی بود
 که در هر گرمی نور نیست خورد بند و خردک در او

طریق بود ای پادشاهی آورد باقی رای عالی بر تو
 سر روند بر تویی باد این شمار ما محرم از پادشاهی
 اقباب تو مارخ عام از سر و پای دره روشن
 یعنی سیوم از ماه و سه منصف و پنج
 عطار دانی که از قطش شمس لافان بخت اندر ملها
 مهر الود که ما کرم لیغ می کند با هم که ملکی که در این
 نور پوشیده اند اینها و داران این جانب خدا
 مانند ذرات هوایی جناب محبوب فرمایند سر
 تابع حر و سیاه کون جهان کنی مشور باشد ذات
 عالی صفات ملک و الشمس له و له بشیر زنی و صاحب
 گیر می روشن ایم باد میانش از و اچ رفعت که جزا دور
 بسته به تیر از کمان رخ پرون بسته باشد الله
 همیشه خورشید همه ملک الشرق شمس لدن از بهج

در جهت طلوع در هر منزلت ساطع باد از پیکری
پدایش و شب و روزی روز و شب محروم بنی من الشمس
پیش از مشرق دیگر مواره افاب طلعت ملک الشرق
والغرب شمس الدوله والین مطالع صبح هر روزی صبح
آسمان فروزی باد حال کسوف اذان فارض بر نور دور
بسوره اذ الشمس کورق دیگر تمام خورشید رخسار
عین علی شمس الدوله اول از سفق استخراج روی در فند
و در صبح سبید کاری رخساره باد و ساز زرد روی
غروب مصون و محفوظ من بطلع الشمس من مشرق پوسته
مجلس والاد تور الایام مصباح الشهور والاعوام ثم اللیل
بقرة الانام تجلله ربانی مزین و تجلله اسمانی بدوشن مادی و انوار
چون کرات سوابی شمار و بد عنان چون بوم و شب یک
چون زکوة و مایه یک انوار صاحب مشارق اللانوار

دیگر در نمودار بعضی الفاظ که خاصه نسبت به نجوم است
 با و دان اقباب رفعت و درجت و منزلت ^{شمال} _{جنوب}
 مصباح جیلج العلو سر بروج السما از منزلت رفعت و درجت
 ارتفاع و افق و مطلق سود و مشرق صعود و مشرق
 و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لاج و دراز و میل و ذلیل
 و غیر غریب و زمان اقول در امان بسوره و الفصح و است
 و الشمس تجری و یکره نامشاه انجم بر جهه حکما و دار و
 برج و برام اکیل و سیر اردن و تاج و پیرایه و برفق و وقت
 سای و بخت اسد یا زربای ثوابت و فوسای حر و سرد
 ستاره آسمان و هرگاه شمس الحی و الیدین عین المعاییر الماعا
 با و گرفت زایش از ان افرات و دور و کر فکی و سب
 از ان کشیده و جوهر مجری سوره و نوره و کر و تار کشیده
 نورانی هر باید و از طلعت سده و ستان طلوع نماید

بر آید او در حیدیم روز نروال گراید و نزدیک شام
بجای خود و دیاب طلوع آخر سعادت از طلعت عالم آرا
چون توفیق ای مجلس سامی ملک الدهر والعصر
شمس الدوله والدین خیره و افاق بر عالمی استه افاق
باد انکشاف سیه و از نو انکشاف و اوش لیل و نهار
بعید انکاره نور الذبیح لیس ظلال بحر حکم قضا اصاب
در هر سال در صدر شرف نشاند و افاض عدل
ظلم شبت نرا کم کند و اثار عدل در ایام طاهر گرداند مطالم
حکومت بنور عدل جلین عالی شمس الحق والدین صدر
عصر و رالشرق و الصین میر و تیزه و صف و صف
ما این عدل و چون نفس ظلمت از بستر خورشید
بجای خود و اثار عدل در ایام طاهر گرداند مطالم
حکومت بنور عدل جلین عالی شمس الحق والدین صدر

شمس الدين اخذ شمع سيفه من المشرق الى المغرب
ملك المشرق والمغرب شمس الدول على لسط والافاق
برراني انور شمس وام نور اذ ان منير شمس الحق
لا زال منير شمس حج خير شمس الدين ضياء المقبول باضياء
قاصي شمس الدين قطع ظلال الظلم بانوار عاقل العصبه
شمس الدين انوار الله في شرف العدل براديه مبرك
شمس الدين نور ايام بقايا نور لقائه قره العين شمس الدين
ضياء عينا بضياء طلعه فزند شمس الدين رياه السماويه
السعاده يوم طلع صبح الفجر من ظلمه المشرق لواقع العدل
من جهه الكلى ذواته باطلع بصباح ليل سلطان شمس الدين
مروم اطلع النور على روح الخلد ملك مروم شمس الدين
ضياء روح ملك النجوم مولانا شمس الدين اصبح انوار الله
على مطالع المدرجات النجوم لونه الذهب كالضوء الشمس

طلع جناح النور من ارضه لا يملك غنه ضو العفوان
 بل انما يملك ما يملكه الشمس بهما نور را نزد یک است که بزرگتر
 است و در همه باشد را این شمس سوزنده همه روز تابانست
 می باشد تاب النور علی من احرق البرایا شمس بدوز را
 آفتاب بر سر دیوان رسیده است صفر الله وجهه فی العصر
 شمس دریا شام تشنه آب ریخته ها، است من الغنم
 عیون فیما من نبت تجیم این ابر تنک

که پوشیده و قیاق عطار دوست بود و اهل وقت
 در حضرت مولانا عین المعالی شمس الحق و الدین صا الاقا
 بیاد کرده که در تجیم الحمد لله نور النور من المهدی
 تسجدت جناب الشمس کل فیضه ذوی النقص کالشمس المشرقة
 اما آفتاب عالی در جت فیض تجن ماه و محفل سکن انجم باشد
 طلوع صبح از نواح از تطلعت کتی ابو و زنده او نه طول ان شمس

علیه و الدین فیض المصطفین نور الملائکة عرب العصر قطع
 الطلام ناصب علم النور فی الایام مع سیر احوال
 الزاهرة باو و از موافقه راس و ذنب سیر و مقابله
 زحل و من کج کرده هر دو ریح سوره و الشمس برادر فرا
 بدر کمال که رمت نظرات شمس و الملائکة و دوران کشته
 است قامت خدمت در صف نعال بلبل می گردانند
 و در محل مدام ملاقات شمس هم سبب جراح بر کرده اما
 می جوید نظم روزی بود که شمس کذا اتصال عرب
 مادی السماء قد جمع الشمس القمر رفع منور و ان مطلع
 اسفار منی بر اکتانان نیر منیر از سواد هند و ستان
 سوی شام اقتراب نموده است روز و چشم ما شب
 کشته است جماعتی تا یک اقرابی نور خود را پیدا کرده اند
 و بر کی لاف می زند که انا بظهر الشمس شرق بر عالم

میگویند که در مس و افریق از نیست که در اورخانه ادب برج
 علم می شمارند نظم چون خانه شمس راجع علم
 اگر خانه صفرست عیبی نباشد نور صبا می نوزد روشن
 می گرداند که شمس واضح و الفجر از من دارد و سراج بنیبه
 دین چراغ زبانی میکند که همه دود و جبراع خورون و دود
 بر سر قلم کردن از من یافت اند و بشها حرف پیش من
 درست کرده و کتبه کتبخ لطایف که در دلم بوده است
 همه ریزبان روشن کرده ام اگر چه مردمان تصور می کنند
 که در دل سراج مدیته است اما باوای فیض زبانی
 از خنجرم در نغمه داشته ام بنده بر جگر شب در میان
 کند زود که سراج بنده دین از دود و جبراع و دود
 قلم سخن گوید و سعادتبری بای علم کند و نجم کوی از دقایق
 چند صلف الکواکب فی الدجی من نور

لکن بیفصحا صیاح صادق از ازین شمس بن بهنام
 سک بنیت که قدر روز در شب داد سر خنجه بخود
 باید که ساد رعیت شمس بن ساید اما که آن
 انور طالع خواهد گشت تاب نخواهد آورد و بنده کور
 و بکود خواهد شد از خنده می کند بیادند
 دندان و ازید آنچه بنی حسد ان سراج اگر چه در
 در زبان گرمی و اید و ایا بغایت صاف و است
 عیش ش ازین نیست که سر و زحی دیگر از کبار و فاع
 خانه خویش میکرد و اما او را استعال میکند و بسر نشاء
 بیای سوزش او زامی افزاید و اگر نا که از سوز زبانی
 سوزی حتی و از زکود و در حال اش بران چن می بود
 و باو شستن می سوز و و خاک تری بود و نظم
 سراج هم کجایان بزرگ استن میسد و بنی

که با جان تفت و بانی خمی بر پیش
 اما در نظم و طراک طلوم که در غیبت شمس لب
 بهای کشد جان در جرم مانا یک می نماید یک شمش کفم باری
 تو کیستی که شمس را نتوانی دید طبع جهان را هم چون روز و شب روشن
 است که شمس ناگه از میان منهدم و پستهای برانده است
 اما سرانده هم زو ر شب آخر روز است و حال خواهد بود ترا بگویم
 وید باز در کسب و مسجد بجان کثان خوانیست خیزد نظم
 و هوای بصر کنی ای لب بره با پیش
 در غایت بجا بکافد تفت خورشید بچشم خیاش
 و طراک چشم پیش کرده آغاز کرد که شمس را از زامان
 برین در جرم بر اسکان مهر که سواد و الیلان و عین پیش
 او دارند از الصبح از نفس دم زنده و بخت
 ان شمس کش خردی تو را تو اغشی است کش از مهری می می

اگر کفتم میشو و که حین غمت مولانا شمس نگاه داشتن
 از بنده بدر میزید میگویند لابد حسن غیبت شمس بنام کند و از
 که بد زنی و خود را و دم صورت می کنی و شاگرد و هم تمام
 اوستی گاه از که حرمی و نوینی در لوح تو می نگار و
 از جانب او فیض میبانی و از روی
 نقصان تو کمال برود و از وی و از روی
 اینک همه روز کو را آن دروغی راست بماند چنانکه
 گفته شد می گویند و بعضی دروغ زمان مانده صبح کاویب
 اگر چه دروغ از سخن می زنند اما باز مدوی شان سبیه می بود
 که انجم محسن یا زنده شهر یا نیر الایام اشراق لامع
 و انتم مصلح الیالی کلما امید که آن فیاض عالم بر جود
 تیر طلعت روشن را بر آن جانب کلی و ده تا آن همه باقصان
 بی نور از آن الهام حضور میجویند کالایم فیضین سلع السموات

نیند خیمه کمال که یک ستن از و قعاب سازمائی درست
 می کنند بلز سوی وقت نیل نماید و بنایت بهار یکبار به
 ۱۰۰ روز که هر شب و بحث روز بخوابد انشا الله تعالی
 گمانه المطلع بین کام نفس ان نفوم ماه صفر خجسته رسید
 بود و در شمار عالم بین بمیان عقر بپوسته تبت
 یعنی ز ماه مفعده سه شصت و نود و یک که و آمدگار
 که که ویر کرد و در حلقه کرده اند کالدایره حول القرمات
 خدمت در بقا بل ان نقطه شرف دایره می گردانند
 روشن کرده افاضت شمس بلبل بر ابروی تواضع
 را از مساس خاک بسج می رساند ابله تمی که بکوب
 بر دند شماره خدمت بی نقصان بلال الله جل کند
 در ایام سوزی شمس قر تا افاب لعل کلاه که خوراد و بلوچ
 درخت بر میان نیند و ماه سیاه قبا طلعت سرش

بخاطر برین موضع گردانند نطق مینماید و زنی پرخان
 ملک عالی کلاه شمس الدوله و بقا و جهان از دور
 در بر پست سلاز انجم سباه قمرالدين با دمنار نور طبع
 از جهه شمس روشن و دار و دور قمر از طلعت قریب
 فرین جامع ذی المورین و انما الرزین

...

این کتاب روشن که لیب الی عالمه در بطن و از و بر
 روشنای شمس کامل بر المله ضیاء الدنور برضیه مقید گرد
 تمیز محمد اندیمم النور هو الفی و علی الکمال
 هو الودیهف شعر ایامه التواقب است بدین
 کلی کل وقت بالضیاء کمال البدر من سمن لکن
 بکمال بدر یا شمس السماء تا بدر پشت خیر نور ایام
 یثالی خویشش از روشن کرد اند و هلال مرآت بن العیال

در مدح و سجده مانند انوار الطاف ربانی و ایمان رب
 الهی حق تعالی ذات نورانی سالک الطریقه الباسمه
 بر المله الزامه جوهر الضیاء منور السماء المسامح سیر
 شایله العالیه باد و نقصان و ادب ایام از کرد
 کردن دایره کامل مصروف محمد پیرانه الله یح
 بسلامت اشراف بنانه محب یکانه سیل مانی که از سوا او
 قدیم است ایدم بباطر از رخا و خود ریک می دهد
 و در سوا پیران سیلی از دیده می بار و سحاب نطق
 بر جود و بر بزرگند و یاد تا ان جمال با کمال نخی تمام دیده شود
 ان الله النور منور رای منیر که اند می اید که ازین
 جانب کار اید بیا بر روز بر ترقی است مجلس ساجد
 شمس الدین اطلع الله علی ابی المطالع از صبح خیزی
 بصدری باز نور گشته خاک شراق بر او نوا و کوه

می کرد و زور بازو ای جان کرم که سرشت گمان
 سوا مهر چون ذرات معلق زمان سبب شری و دهن
 و یک بر تو باو بای بر سو امی هند اما بشری بی بصیران
 از آنها اند که از دیدن شمس کرمی شوند و سنج و بنر
 بش چشم شان می آید نظم و بدیهه ناقص البصر مانند زرد و سر
 مهر جهان فروز تر کوری کور حوش را منور زان احباب
 در بر آمده است و در سیمای پشایش لایح که نور او با سحر
 و شام بخار گرفت باری تعالی از تبعید و حال و زور و
 غروبش و در وادو سه صبح خیرانش من و عافی کو فک
 صه یا مطلق سحر و صباح من زوال و غروب و کسوف
 یک روز و نام نجم شامی وقت افطار ملاقاتی که
 فاجعش میگردم که در بازار و شب تا فضا است و روف
 بی تاب که بخیر سخی که دمار و اندوه دارد و انکار است

که بعد از آن کاش بسیار اندک اندک بچلش می رسد یا
 و این نیز هم تاریک شد و کمر خود بیدار کرد و گفت
 بعد از این بزرگتر که مرد و هست کامل خود را می آید
 و در میان شهر شب بام بام می کرد و چندین بار نشن
 بگرفتند و بیدار می شدند و چون رها شد پیش خود را
 کردند و می تواند نور و تمام ماه بچین تمام می باشد
 می کرد و اندیش از نقصان کامل که در شب
 و در آن کاه خیزی و بسیارش کرده و کامی تمام
 و می سبیل که این سخن بشنید از بنا و بچینید و برایش
 بود که هم چون نجم شامی صد نفر از در نظر می آید اما بطور
 و بطور بدتر از آنست که تواند بود که بر او و در آنست که بر او
 و در آنست که از او باطل از دوزخ که می آید
 آن انجم است اما که کثیر تو و اینست که البته اینست که در

بنم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم آمدند و نه ام
 بلکه از بزرگترم و لیکن چون مقام من در میان شماست
 بایه اعلی باشد که ام نظر انجارس که بزرگی من معایب
 کند اما بدر چون بغت پایه خود دترار من است و نزدیک
 مردمان کاهی خود را در آید و هنوز سازد و گاه ابو زید مراست که
 ناقص شان او را بزرگتر از من می بینند ^{قطر}
 از دور و منی جویم شنبی ^{از دور} نزدیک من ای تا بزرگی پی
 داعی سیل در مرا بکنی که طالع می شود و سر همه را از کمالیت بدو
 میغیری بند حکومت ثابت توان او را و که بنم شامی خود را در
 مقابل بر بیدار کند ^{نظم} ستاره جو بام زنده لاف بگوید
 من و کوثر یا بچند و زود و در سکی خند عین العاقل
 سرستند که خشت استغاثی کند و بعد از آن از او ناله
 میرد و عرف عقی می آیند ادبی فتح الکواکب و الطوح البدر

و محمل کلبه ز اوقات مرا بسل گویند چا خندان باشد
 که خود را خوشید و دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب
 اینم هر جانب که طالع شوم بیانی و سر دی کنم سرای این
 اولاد را را من خواهم کرد که سیلم باشد از مستان
 آینه بر پدید بنظم از دم که کنم پند وی و در فرود کنم
 اولاد ز نار آید می سر و کنم شیخ شهاب شیخ و غیر از
 حال این شیاطین سکو روشن دارد که خود را در حانی بخوانند
 و انوشد بر بی با اسان سخن میگویند و چون از یک روز دیگر
 عالم با لای رسیده اسراق سمعی میکند و لایف از کشف
 میخبات می زنند جانک از دم دروغ ایشان بایشان
 رسای می افتد و عصا کشیده و پنهان ایشان می رود و جان
 یکدیگرند که در زمین فرو میروند و تا به چون شهاب را نمی بینند
 هم در این دعوها پند بر می آید خطی بنامند که که دیوانه بنده ترنج

بلند تر از ایشان بی استیغاب
 دیگر نموده میشود که قره العین شما لاله را در تنه و در جانت
 روز بروز از آن فروخته و جان روشن میشود که عاقبت
 بکمالیت بپردازد و سید از دوزخ بیدار شود که جزوی است
 از ذات پدر و ملک عین نظم بینیش لاله یک در دست تمام
 کاندیس برده و پیش از بوشید بقیه از این بشارت
 طریقت جان در پیچ افاده است که بملوس از بوش
 بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت باشد
 و دیدنش ممکن نشود مگر وقت احوال روان هم
 و چون بیدار کی بیدار او گشت از پس که انگشت نای مرلیم
 و در کوه سبزه و دایمته و از سوی برج خلوت بر جوی
 حفظ عانی میشود نموند اگر آن غره جبار که در لطف ابد تافور
 همه شهرت نیست عام روی لیکه بکشد و مر که او را دیده باشد

چشم کشید مکر در روی مبارک رویه رویت بمون
 زانو در یک شهر بلکه در همه شهرهای خسته و فرخنده است
 جماعتی تبار یک دیده که دعوی بار یک بنی نمی کنند
 تو اندیش دید از بس که دیدن او یک تبار یک و مار گشان
 می نماید عیا می کند که هلال مارا خود نظریه ای و بعضی تعقیب
 می نمایند که هلال را دیده ایم نقصانی بحال دارد و اگر ایشان
 چشم حشرات می بیند همه جهان نمی دانند که در دور شهر
 صابج برکتی چون هلال کم است شهر فاضل من غریب و بی
 بارک القیاس علی غرتة خوابه حال بخاری نیست که گاه از
 بگاه بر هلال رمی آید اگر چه رفته بلند مقام است و انبیا
 وقت او همه از لامکان می چند و مصلای روحی می آید از
 روز و یک خویش می آید که من هلال را بوشیدم ام هلال
 یکی بر سر نظم و لایزال به بلند و پسر خوانست

زو تا بهلال در از است اما خوابش را با خال کج
 بغایت کرم است نظم بر آنکه نه گزید پیش خال
 نه در آسمانست و فی دوزین سک نیست که خال
 بر او روزه و بر کشیده شمس است و خان از گرمی
 او در که از که اگر تیز در و نظر کند آب شود و دوزین
 فرود رود و لاجرم از پو تو مری که بر و مانده است نظم
 او میرود و رحمت آن دومی دارد
 کلید دهم جانش غرق چمن دارد
 درینا که خواب خال غازی با خدایان بدل و پیش از
 هر جا که میرسد آب خودی رود و سیل می شود و دهم که
 ابری که در شمس معلومی بود در یوزه جلا از کف در چای
 از آنکه که ترکند مر جگه است سیل شدش بن که چنان
 بود اقی سیل از آن روز بماند و بختش خواب خال

بیت که خوابه بدر بر آید دل خاند این قدر زین
 میله هم که تیسر حال بخاری در حق خوابه بدر و خوابه بلال
 عالمی است و ثباتی و بقای نیستند از دبدب مدنی
 برود و سرجه در دل خال باشد در حال فرو بریزد و خال
 شود اما در روش بخم و قاتی بسیار است و بلال را آن
 و قاتی سرمانی بش روش نه و طالعی بخان افاده است
 که بلال از بدر ببلو تواند کرد و از بخم و زرتو اند شد
 عیدی خوابه بلال را دیده شد به بلوی بدر و بخم می
 نیز از بلوی بلال و زرتو و خوابه خال بخاری کوش گرفته
 و دامن صحت از بخم و بلال حبیده و سراج آید
 و فیما، مصباحی هم سماجا حاضر خوابه ضیاء مصباحی سراج
 و صلی را بر بخم شفی ترج می نهد که بخم که دیده است
 و خانه بخانه می کرد و صحبت سعد و نخس و او و وقتی عطیه

و در وقتی که در دلیکین سراج اصلی از کج خانه که برین
 آید و اگر پرسشش از نذر و یک مردن شود و آنرا بجهت
 عالم و دغن جریانی پیش نذر و اما جان بر دل سراج
 که اگر نفس زند جان بدید بلال از طرف نجم برآمد و با سراج
 بر و خلق را در جان افکند آن شب باز سراج اصلی سوی
 بلال و کم و باب کشیده می باشد که افست که بدیشان
 نمی رسد و با خویشانی سوز و میسر و ^{نظم}
 جراح از زبان سوختن پیش کرد و از آنست که با خول سراج
 جایی که زده روان بلند بایرد با یکدیگر العکاس پوشش
 بدن مرتبه باشد اگر طایفه نماید که که از لوانج سراج
 و لوانج بدید جز ندیدند بر یکی بلال را آینه و بدید و آماریک
 خوانده نقش بقول الله ^{عنه} ایدایام اید ساریه خوانده خال کج
 بدست و عزت و سرفراز و سر ما بریده و چاد که ماری با و ما

از شهر سوی دهر می آید و هم در جهت اعلی بود و یو کمال
 و نیم دیوگان دیگر می کشد و هم در جهت اسفل یا خاکین
 زیر دست با جرای در میان می آرد و غبار ایشان
 فرو می نشاند و نظم آری بر دست و پا در بین و دوی
 جنش کند و هر کجی بر پیله بیارند و او تند بادی برو
 تا کل و نه آنجا که از وی زود خوی فالحیصل النحن یا ران بر
 یکدیگر شده اند و حضرت بدر المله دایم انجام ایجا
 نور الهی می باید بود انتظار انکس نبرد سرح برین حال
 مسر فرماید نظم ای ماه و خوشتر کیده این سوی کرای
 عکس همین و استعانت فرمای الهعاکما معنی روزگار
 ماه ذی الحجه اول لاله بیانی انور رسیده بود و سیکل
 کم نیابان تار بر رسیده یعنی که در میان زو و مفضل
 لایحه نامیا تا لاله اند که و درون نور میر که و دوی در اند

کرد کستن فلک بهال شد ذات نور خدای انجمن ادای
 مولانا بدر المله و الیدین بکمال روشنائی و جمال مظهر الید
 اراسته باو و از گرفت کردن مکان فلک و داند و گاهی
 سیریل و نهاده و محفوظاتی سکنه مضاف بدو که تا طاس
 بهال از موج خیمه خوشبید سر روز برتر کرد و بوی طبع بر روز
 ریختن نور مشرب تهری تر و بدینت بیمن و غره و زان و
 بسیار از قرالیدین بهالی عیارک خالی و خرد خالی کن
 نهای خاص و عام و طلبت زردای مغرب بهو و قطعه غایت
 از ان عین علی عبید پدر طوطی و ملا لای که تله و در عمارت پدر روز
 بر روز بکوز بهالی بانداید و طوطی شام ماهه باده کور بهالی را
 از دو و در عمارت هم بر بیمن نماید و است شهر از ای طلبت
 زردای مولانا کمال الایام مشهور الشو و والاعوام بر المله
 و الیدین مجرور و جات العلویا الیکین بدقی و قیامی الیک

صاحب العقل الفعال مع سائر اوصاف الكماله در اقامت
 الاله اولها زيارت اود و اربا و نقصان چنانچه در اوست مصون
 و خفا و نوايب مصروف من بصر عبده و بیکر
 تا طلعت منیر در در طلعت شب چون روی خطیب
 صادق و طیب ان سیاه نوری و هدایت کامل
 صفات ملک الخطباء المله و الیه بن درجه شگون
 کالنور فی السیاد میسر و استینار با و منیر بهر یافه
 نفعه بستان با و یوسف فرین و انجم سعادت چون مصلبان
 جمیع در جمیع ان جامع انوار انجم نور و جمیع و بیکر
 و تا یک شقیه نم تمام باشد و ما و یوسفه در نیت تمام
 وجود کامل و نورش مثل شکر کش عالی علم انجم جمیع در اله و له
 و الیه بن سعادت الحیات ان نور و انجم الکمال مجرب
 با و یوسفه انسانی علی التمام و سعادت که انجم نور و الیه

على الله ويا ام بسورة القدر الادوية الحرام الفرو ملك الله ويا
 والادور ان بدر الله حظه ويره عن النقصان شيخ
 سرح السير قمر الدين نور الله قلبه ملك الله وقره بالدين
 برید طال وده الى مد اداس به از ظلم فرمای شهر را
 قمر الدول زين موبكه بواكب التكايت خواجه نوراني
 روشن پیشانی قمر الدين ضاء استر شيخ راكع وساجد
 محي العائين عين الدين بلال بارك الله في غزوة شيخ
 في ذل النون شام بوزيد ايام بلال مغني عن عظمه عن
 وكل بوزه شيخ كامل برالحي ضياء الليلي يسيفه حاجب
 عين الله بلال من العيون برويت مولانا صاحب العقل
 والنقل بدر الملك حرس كماله عن النقصان فرزند نور الدين
 بدر الدين حط جلاله عن عين الكمال برادر نورالاصفي والدارين
 قمر الدين زواله في ابد بقاء ببيت ملك شهيد قمر الدين

اقرضه فی قلب الارض منج مروح بدر الدین تم بوزج
 و توحی بر که شته خا و ده کصد السید رومو لانا بدر
 و غیره طلا و حبت به کماله پسا لار قرالدین تونی و اند
 دیاره السور و کاله اده العکس بدر شب کرد نقض
 و و ده قمر کاشش انضای مات بعلیه السطان برتیه
 دل اخذ بالحق و الحیف بدر کرد کف ضلحه السد هلال کوز
 بشت کلن نقضه بلیت بدر کلن بزی در و رخ رفت
 رخ کلکاب جهنم علیه قرنا تام فرد و رفت سبطه العو
 هلال متوقف در حجاب شد اظلم قمره کلکله السخ حرف
 سیموم و رکیا متا بلیت نم ایک ان سیموم بجوم غیوان
 این نامه که مطلع کو ایک معانی است از سعادت نظر
 نعم الخلیفه علی نعم الله و الدین شریف السیاحه بکسب
 لعل الخلیفه السیاحه نور النجوم یوم فین السیاحه بزمه الکوا

انجم الحق تبارک و تعالیٰ کل خلق کذا انجم کل الناس بحید
 تا انجم سیارات زمین را بنازل راه نماید و انجم این
 سیارات به بر این راه را بر این سیاره وجود مجالیست
 انجم المله و الدین سعد اللایس سلام و المبین سعد الملوك
 و السلاطین مادی البرایا علی العموم حامل الصیافی کالانجم سی
 علی الدرجات مع سیار اوصاف العالیه راه نای کم شده کما
 ضلال و روشنای کچن گرفتار لکن و بال مادیار امر و در
 سعادت افزون و ستاره هدایت بازین اعدا
 برون من قال بالانجم هم یحیون و انهم یموتون و انهم یحیون
 و ستاره کبر و ربه همه تری خوشی و دست پیاده
 سعد اصغر که بر بختی ان جریس زبردست عطا
 دستگاه و در و جلا و صدر آسمان رتبت زمین می بود
 و در ایام فراقی چون روزه داران فصل خشم و در

مانده مستقیم و الهی باشد و قدین بت و لکن
 میگویند که شیخ از فی لقاء الخم مارب الوریع
 حتی لیریت الخیم فی الیوم العدی مدور التلک تریقه
 این درجات باسع ساعات و ایمن اوقات و وزی کما
 اوست که در دید و ایمن اوقات جلوه کند غرض مقصود را
 عرض عرض پیش آن تیر حبرخ در معنی انکه مولانا
 الدین طویل که قد او بزرستی و ذراتی شهم سعادت کیش
 محمدی از اینجا که لب اصحاب عقیده چهار و از جوهر حکم
 سر جاکنی در مجلس نجی را با علاء منزلت بر انسان می برد
 و میگوید که به مبارک طالعی بود که مولانا بنم الدین بر شرف
 او تو العلم در جاست بر آمد که جمال ضال را بشمار عظیم
 در این معلوم شد و بر مان مو الذی جعل لکم الخیر
 لکن الله الباطن و شرف کشف نظم جنتی که چون او

و زکرتش آفتاب نتوان دیدن از بالایان کنی را نماید
 از ستارگان شمر و اما مدققان فرودست که هر یکی در سنبل
 کنی برج گرفتند اندامند و نیز بسیارند اگر به هر یکی نظر معلوم
 خود بزرگ و عظیم اند اما بجز آن فیض ندارند و نجم مارا بنویسند
 بکر یک بزرگ که او شمس هادی میگوید و در حد بهار و عادل
 ایام و ستاره در روز در عدل که سیح سیوی می نامند
 و بر سر حرف راستی نامند آفتاب که بر خط معدل انبساط
 ایستاده است ایستاده و به جویا فایز اول آمده از نو از سر
 که از خاک دوران بنا و میل رویش ان عین المفيض متحر
 هر روز یکبار محیط را از آن می گذرد و جبهه آن را و اما ایست
 در شریع و خیره و آرد که این عرض بهبوط را اجازت می آید
 در حد بهار بهر بخشش تو هم کنن شده است اندام
 ششیم که عین الدین خیر لک و ناما چیده بغیت بغی کنی

خوشید جهان فزور را با این چشم
 اگر تر ا چشم بودی می گفتیم که چشم بانی و نور
 و لیکن خون ز گوش اید و بالست هم اندر گوش باید گوشالت
 بنده بعد از صغرا که لطایف این طرف است بنم مجلس
 نمی فرسند اما از آن طرف با جزایم نیز حاجت کلی
 است امید آنکه توان بر دست احاد و مشهور و سر ماه
 و سر روزه از پل فرماید و سعد اصغر را بدین حاجت
 نامها را که گرداند شعب اعلی است دعا و نجم و سینه
 نما نمای غیبه الیما و یا نجم بر آسمانست یا رب
 در این شرف تباری روز تجریر ماه بوال عیانه بود
 رسیده بود و سال نور بی مانده یعنی از شهرت سال
 تیسر است بنمیت بلند که ایران کو کعبه بنی سید

سوی تخت خاک بر سیات افلاک خم داده شد خاک
 اینچنین بند و نجوم و بامر سلامی نجوم در محل تسلیم داد می کند
 در آئین سود که در آن برج سعادت در آمدی دارند
 تسلیمات بعد و کواکب افلاک و نجوم تخت خاک مطالعه
 فرمایند ازین جانب اصحاب شایسته محبت تخت بی جا
 سوی این حد ایچ رفعت بسیار کردند و نسبت است
 برین نام شاعری و نجوم غول در بطین این نامه که بشیر
 و شعری یوم یافته است مالک الدقیق نجوم الد و حسن
 الله مطالعه نطفه فرماید بخت سورب الشریع
 یا نجم طبیک من عطاره افضل لم یرن ملک قط الما حول
 تا نظم شعری در بحر سیرع روان آید و ترصیح بشیر و در
 بر این پیران بی وزن نماید لطایف فخرع اهلان و طرایف
 شاعران و کاتبان لازم نیست بجز نجوم الله و الله و بالین نور

مجالس الملوك السلاطين مع سائر القاب العالیه
و از اعانت سپهر خیال و رکت مزاج کو ایک نمون
حال محفوظی من وضع المیزان سوافواه مطلع نمی برست
اشعری که سوافواه بسبب لطافت ذائق از عرات سیاره
جهه مطلع را مرصع داشته است سلام و بدحت پیش از
حوت بچرخ و در بل عروض ادا می کنند و در تفرات آن
طلعت اضطراب بدرجه نماید که دقیقه از آن در کنگ
تیر کجده صانع فلک از رفتی و تیشی و دایر فلکی لطیفه
سازد که از آن اوده ان نجم جوایر نور نجم نجم اقباس
کرده شود بعضه و لطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر اصل
امور و بجهر شب بخشن می سازد و شعری بلند و روان
سودت می نارد و پدر کمالی سواد است اصیل را بیاض
می رساند و شعری روشن می کند و روشن کردنی

این چو او شمس افغانی را سلم است بر زمین طریق بگو
 نمی داند و بلبل گاه از کاه بخشش نمی باشد بی بی فی البدر
 بالیقضان سنج درین وقت سوزان شیمی دیگر از شهر برآمد
 است که او را شمس فواید می گویند اصل اسود را انجمنش
 روشن کرده که بغایت آتش طبع است اما اندک گرمی دارد
 جامع شیطانی دزد مزاج که خود را روحانی و رویچه
 میخوابد بر شتاب بر می آید و استراحت نمی کند و شب
 در شتاب می افتد و این گرمی دیوان را می سوزد و در
 محبت که دیوان را بر آگهی می بندد خود را بر زمین نمی تابد
 اصل اسود از شعله او دندان سفید میخورداری در آن
 شب نیست شعر اذ اصابنا الشیطان
 ولم تحرقه قسماً للمالی باید که آن نجم هوی است
 در پیش مرجه سر بر جبهت نماید با آن همه بار یک بیان

حق مطلع نمی را مطالع است در شب که در این احوال
 سر ز بصورت تمام در می افتد باره پیاپی که در تکیه
 نظر آن خم موجب امور ما شود ان شاء الله تعالی
 دعا المقطع کما فی المطلاع سکنام تحبیر بر ماه ذی الحجه
 میران رسیده بود و سال شریعی مطلع یعنی از مهر شده
 بود و سال مقصد بود و پنج نایب سر قلع سعادت می کرد و در روز
 بازار خورشید بمن یزید ماه در ربع شتری اید ذخیره
 منزلت و رخت مجلس عالی خم الدوله و الدین کوکب
 فلک العلوه و البکین سجد حکم الحکم حبیب اجین و نعم سید
 از صافه الرقیع باد و از سخن حال و نقص اشغال محروس حتی
 و النعم اذ الما یوسفه خواه خاص سجد بنم که مسعود کرده
 عطیه ان ساعدت چون کوکب غارب سجود تو اضع
 بجای می آمد و از ترصد این وید ابر طریق رصد سجد

همه شب ستاره می شمارد و از حال سیاه دیده
 چو این سیاه می بارد که در تخت خاک حساب تو این کرد
 از او آیتی که تحت انوار آن قبل از انوار پادشاه
 حکیم فیدیم حصول سعادت معارفت تا در زمان
 و اشرف مکان میسر کرد آباد و بیکر تا انوار و نجوم افلاک
 از ستاره سحاب نماید اگر دهند و نجوم و انوار خاک
 از سیاره آب پیدا ستاره و چون مجلس ارفع اشرف
 انوار از سر امجد نجم الدین و الله و له صاحب المنزله و الدرجه
 بلند که مرا فاق نقطه شرف نه طاق بیعه کرد و شش افلاک
 حجب تخته خاک مع سبب اوصاف المهره و بر شرف
 و درجه اوج عالی و متدالی باد در آری منقوش و ساعد و مجاز
 بنوط نور الله نور کل نور لا و عیة عن النجم ساد انت
 بنجبت الشرف نجم الدین و بدر الدین و حسن الدین بعد

شرفهم عن الوبال شيخ ضامنهم الله عن الوبال على
 رفح درجاتهم ملوك حفظ اوجهم عن الخيض سائر الكائنات
 وقائم الله عن الاقوال اخوان بارك الله في اجتماعهم وجمعهم
 جمعهم الله كالشبه يا وعن لقائهم كالللال باليوم سعدهم
 الله وابعدهم الله عن نوحات الفلك نور يومهم بطلعتهم
 حفظ طلوعهم عن العروب للفت اصحاب القلبيتم عن الدين
 نور وقر الدين اسعدى بدر الدين ماه ر و نجم الدين بيم
 نور النور بريح تراههم و انما الرب زرعهم بالانوار والنجوم
 علما علار و هم على درجات العلى اعلى الله حد الشيوخ
 مركب خضار بقاء المعامات و سما على مدارج القرب
 جنات طلعتهم بيض في القيامة سهل حمارة في السابعة
 شمس تافت و نجم نحوس و بدر نيم تام اسطههم الله و سبه
 تعويم و نزل عليهم النوحه للفت بارك الله افراسهم على الرابا

اسرج الله في بويت الدول سجد ارغود وجه الله
 بدخايش شيخ اضر الله ظلمات الليالي بوزه وابقاه
 الله في اجيا، الليالي خواجه جبر صبايف الديو ان بساوده
 قاضي صوعف نوره في المظالم ومجا الله ظلم الظلم لسانه
 ضيا البيت المساحد امام سراج الله نور الله محارب
 الدين به ذكر وشاعر الله لسانه اخوان سياه الله
 المصباح ايتمه فرز نزار و نوره و نور الله به الدجى و نوره
 لميت بالعموم صد نوره الى قنديل العرش و نوره ظلم الله
 واسرجه الود و دني قصر الخلد و رفعة النور على طالع العرش
 العكس سراج سوزنده اما به الحى بعواصف الخلد ثابته
 الشيطان في بيت الخلا قطع راسه و نقص دمن جوايته
 الذين ديمه في التراجيح البهايه اطفال التورنار للميت
 سراج و دوزخى مرد اعده الله بنار الحتم اوده القاهر سفير

نه از حروفه فی و و الفقه خوا چهارم گویانست متفرقه
در آیه و چو لیسوا پس در وقت کم ساج مل رعبا حرف
حرف اول در بیان لغت عین یعنی مخوفون و زور و با
حرف دوم در لطایف لغت تلج و صیغ محن از
جو امرش بها حرف سیوم و رب است حکم اعلی و روشن
کردن آثار مع و مکان حرف چهارم در لغت کم ساج
و نمودار اینجاست و زوی جمله حرف اول در بیان لطایف
لغت عین یعنی مخوفون و زور و با، آبست از حروفهای

ماکدونی ندارند از آن دست ششم مکتب شش که ما
 اشنای داریم عین معنی بر یک پروان داریم
 جوی این دو شش اشربت کامی بحدائق جان یابد
 بد آنکه بر بسته لبت است از راه بنای روشنی
 که چشم است و کشاد و بست آن بالین در سو او نامد ناظر
 منظور فواید کشت و اگر عین معنی آفتاب دار محبت
 آن نیز در مکتب ششم روشن تر از چشمه خورشید معیاره خواهد
 و اگر معنی گرفته دارند آن نیز در نامه حین الیدین و دیگر خلا
 و اختیار چون اندک آبی که از حین ریختن پر کشند
 کشیده شده است زبان موهسان بدان هم تر خواهد
 کشت و اگر از عین دین ذات مطلوب باشد نسبت
 آن از علم فقه و شریعت آن نیز نزد کرام و فقها جای آمده
 است پیش نظر ما احوال خواهد یافت اما اگر از عین مراد

چشمه و باران و آید چون نسبت آب و آنچه نریده ما
 هست و ما بهیت آنست در بحرانی و با جراحی زنجیر
 بودم خواستم که قطره بطریق جاری احوال در سو او
 جاری کرد انم و معطشان لطایف را نیز لطافت
 کم نسلد است دین نیز و نسبت خیر ذکی خاص
 ابر چون برق و مطر و بخار و سو او اتمال آن که تعلق با بار
 علوی دارد و در مفعلی آنچه از پایه مانت پیردن
 تراود مانند جوی و چشمه و دریا و درود و چون عین لقب
 به چشمه نزدیک تر از آنست که ما را آن زیر اگر چه دین توان
 گفت باران دین قدری بعید ترست پس درین نام
 نسبت لقب جهت آب و جوی را که غیلت بر جها
 اید که علوی است غلبه داده اید و اندکی از علوی بسیار
 از مفعلی است ترا ج بر میان آب باران که در خوبی افست

و سیلاب را آمد و کرد و سو سو سیاهل که و ایند هشت
 اگر چه پیش ازین رشی ازین روشن در طوفان غایب بودند
 کرده ام اما در این وقت هنوز سر جبهه طبیعت جدا از
 صفای نداشت و ض و تخا که از موج و یخ با روی
 آب می آمد اصیفا و روشن ضمیر نابر صفا و بصافات
 از افروزی خود دهند و لایمیز من الصقر و الکدر
 مرا نیز نسب عطشی که در آن رویت داشتند ام تر در
 گریست صاف میخورد و درین وقت که ساز کا و کا و طرب
 چشم طبع را ایند و کشید و اینها بلند بر آمد و که در تمام در
 ماند لطف طبع بر این داشت که در دکان محنت
 بشری صافی حلی شوی هیا که و انم بین ناچار شست لطف
 عین و درین سوخته تره ای روان که دم سیاه
 تا آشنایان بطریق ماست دارند

و یسبحون لعن و یسبحون شریبا غلظت این لوح زیبا
 حرفی که غنای جاری احوالت برکت دریا موج ملکوتی
 حری از ادره البسه و البحر که زان ما و انشا الله بحمد
 عین که یعنی چشمه باشد احمد الله منهل المطهر
 هر مثل العین العین الله جاعل الانظار در رحم رحمه لقی عین
 که یعنی چشمه باشد حمد انوار العیون سوا المجرى الماء اللطیف
 تا زمین از ابر هم آب روی دارد و هم آب جوی و سا
 در چشمه هم آب روی بود و هم آب جوی آب روی ملک
 با نزل کرم محسن معطی عن الدوله و الیدین ربی الملک الواسع
 موج الیل و الفجر کثیر الجواد علی الصغیر و الکبیر من شیع
 شیع اللطف و الخیر مع سائر اوصاف الکبریه هر روز
 زاینده تر و فراینده تر باد و صیفیا بمشرب عذب در حوض
 و اعدا از بی بی خشک لب و نوحه جگر سوزنده الکواثر

استثناء قدیم ایاس ابد آرد کلاب در جوین و خواجه
 پیش از آن باداب کست نام داب درین بر
 خاک تو اضع عطفه و منقطش رویت عنی می باشد
 لطیف شعر رزاق دود الماء فی الابرار
 بحر المیاه مستزل الامطار سبلی به اارد که صولی
 به ان سلیل کامرانی و متع از ان جرم زندگانی نزدترین
 سکام و مبارکترین ایام میسر و سهل کرد و بعین غنچه جریان
 قلم در معنی آنکه ازین سوکار با بابت و سینهای
 و بارانها در بار و کشتها بر بار و شربت صفای صحت
 کلاب تیکس بود اما افشاند و شراب صفای شربت
 آتش جگر با فرو نمودن نشاند شعر و لعین کالما المعین
 و القم کال و ض النقی یسبح و سحاب جگر ظل اعداء
 ظلاله فی الامحالی زیر دست ترا میاید بر و در حرکت است

مظهر الیما فوق الدجایا کما سطر السحاب علی السبایا
 درین وقت خود در هر ابار و حیاض یا بل تر از آب آسمان
 منجی زمین داز کف همچون فیض موج سیم روان
 داشتند و در سر جای جوی و در سر راه جای و در سر
 روضه و حوضه خور کرده و هر سوتی در سانس الطریق بخت
 ابن سبیل سبیلی سبیل ساختند
 که تا از کربا باشد خور دی اندر جهان باقی
 تواند نوشتش کردن شش بی منتی
 و برادریم خضر را ظالم عمره ملک سر ایدار پیش
 منج ایادی سلطنت آب روی داده است و گفته
 کلین اراده در جوی سار راستی سر و پست و درین
 باغها و جبهه نشو و نمایافت اما از تند باد و اودش
 ستانند و بی آب کشته است اگر چند کاهی از منبل

کرم ای خرد و از سر نیری او پیا نه نشینان را بر که
 حاصل آید و از تر باغی و چشمه و جای همه که در عالم و شوق و بر
 بانبار و میوه و کل بیار جا، اعلی برسد
 باری کل و صوره هم نه بخت عیالاک بر بالشت هیند از با شک
 بادش هیز بعین غایتش مخصوص کرد اینده و بر
 باغبانان و جاه باناش کاشته تا ایزند در کا و کا و جا
 و چشمه و جوی افتاده و دود و لایه و ان کرده و کار خود را
 بی تمام داده اگر چه درین کار در آمدی خیال مست که
 کنده بی بیلی در این توان داشت
 ولیکن این در آمد هم بد و لایب روان ماند
 که درین سو بر می آید و زان سو می شود خالی
 اما بگو اینست که بر شی از جمله ای این حال درستان مجلس
 اعلی رسیده است و بخند را نشانی را از ازال زندگانی

بخضر روتن بانی و او با خاکت روزی پیش فانی
 بفرموده قتی قطعه ازین روشن می تراوید تا صبحی بنده
 از آنجا که خواست در باب وادون آن با حریک نظم
 صد ف لب لطافت بخاوه که جوده فردی می بارید
 اول شمه خنده را به تیریت و تربیت شمع از سر
 نهال کرد بعد از آنجا که در قی بنده ایاس تریش
 قدیم دارد بر سبیل اعانت ترشی نو که اگر به صحر بود
 تر قدامت خیا که سر جا که فی او برسد البته از قدم او بنای
 و شربی ابی پیدا اید اما برادری دارد و ایاس نام که بسته
 کاشته بحر بوده است و درین کارها بمقتضای پیمان خود
 و با مستحق این روس بوده لکن خدا بیکان
 بر وی برگزید و در محراب چون مالک با شمع بجلی روان کند نظم
 از آنجا که خیال رود و درین غرض و دود بیاید

کاید سوی ایاس را ایاس در و تو فو مان فرمای
 ربع مسکون را فو و غیرتی می بایت که بعد از هر دو ایاس
 ارد بند ایاس را طلب کرد و نیابت بحر کی
 تقویض فرمود بند از محیط مجلس سلطنت عیون موج الطاف
 و موجی شرف برایت لب گذر کرد و امور جاریه بخت
 محیط اسایع را بر رسانید و کشتیها را که همه بر یک آبند
 هر یک را برابر یک دیگر روان کرد و کشتی با نان گشته
 در اریافه بودند و کسی در سر رشته ایشان نمی شد
 نیز قدری پیچیده آمد و سر رشته بانی که تعلق به آن بحر است
 لوح بلوح تعلق افتاد و در دست آن متعلقان بست
 تعلقت کلا بکل بودید و مای گیران که درم از مای کرد
 می آوردند بلکه از پوست مای درم می ساختند و از آن
 مال لهم دو مای بکل بسیار ملک الحار می دادند و مای

زرد و اینده مای فیضه می کردند مادام که گهی بر پی
 در آن ایام بود بر لب سمک می گرفتند و بخت
 هر چنانی که دریا شام می کردند و بشمار و با و خشک
 می نمودند و می خواستند که ایاس را از دوریات نشانه باز
 رومند من خود ایش را دور کرد و ابائی انداختم که خبرش نش
 ختی کجا و رمن با ما نم ماندیم انکه جستندی سر سوی جوامی از
 کوسریک ز درم روی زمین مای است باز از بای دام
 ساسی گیرانند پای لب کا ز ران که ششم سربیک اودیدم
 که در وقت طبع درم می الحقت و سی سی فریاد میکرد و نظم
 پر سیدم که مای گیر چون از شست می بند
 نه کا ز رست از روی کسی و سی بی می گویند
 گفته و برست که ما از اب کن که گرفتیم که در میان
 پختی می انداخته است و خلق را در پیه دانگنی نه که جا می یاب

کند جای که در کناره گرفته ایم که در میان پاچه مانده است
 و خلی را در پیر و انکی آب که بنامش تسکیم و تسکیم
 دار تو بر تو افاده است و جای که زیدی لطیف بود
 کنهای آب کوته و جای که دستار باد که با سهار یار
 تنک چون بوست مازی انجیم **نظم**
 آمد ز پستی اندران جای که خرم جامه غوک و جامه مار
 چون دیدم که ایشان جلوه در دمان می ستابند و
 پوشیده می دارند با ایشان بر لباسی در لندم و آنچه بر
 بودند بر بیرون کشیدم برای لست شان می گرفتم تا زده
 کنان در ایشان افتاد و بر کال معرف می شدند
 کار که لب این همه شست بوی
 در میان که دم بناسات خود شکر کازر سوپ
 نه الجله جلان تخر تو را که کرم آیت بود و نه چون تها ان

کشت
 کشت بجز آب پخته و پروان او رواب جان مصفا
 که او را در یک بر یک بر تخم خاک در حباب آمد
 از یک روغن از جوشیدن بود محال
 از یک آب روغن نامی کشیده شد
 فی الحاصل از خزینه آب چند ان مال را بد که تمام جاشیم
 بحر را بر مایه و در ساله مستغرق کشت ملک الجاریان
 مایه را بزند و پیش منم تصانیف و کز این بادش
 و نری روانی ظلم فرمود و ده کشتی زر بجای ده مایه
 بخشش یافتیم و در پی چون دریا بسیار غمره در میان دوا
 بود و جراحان را مجله کرد ایند نظیر که کشتی را تم
 باز در جوی من در آمد آب کابریکا و پیانی از حد کشت
 بود و جهاها چون دیده مستقیم از اساک یاران در هوا
 ماند که در این سرخ و مایه سلطان حیات و امطار را بر این